

(۱۰۰)

کتابخانه آیت الله العظمی خراسانی

مکتب آیت الله العظمی خراسانی

مکتب آیت الله العظمی خراسانی

مکتب آیت الله العظمی خراسانی

مکتب آیت الله العظمی خراسانی

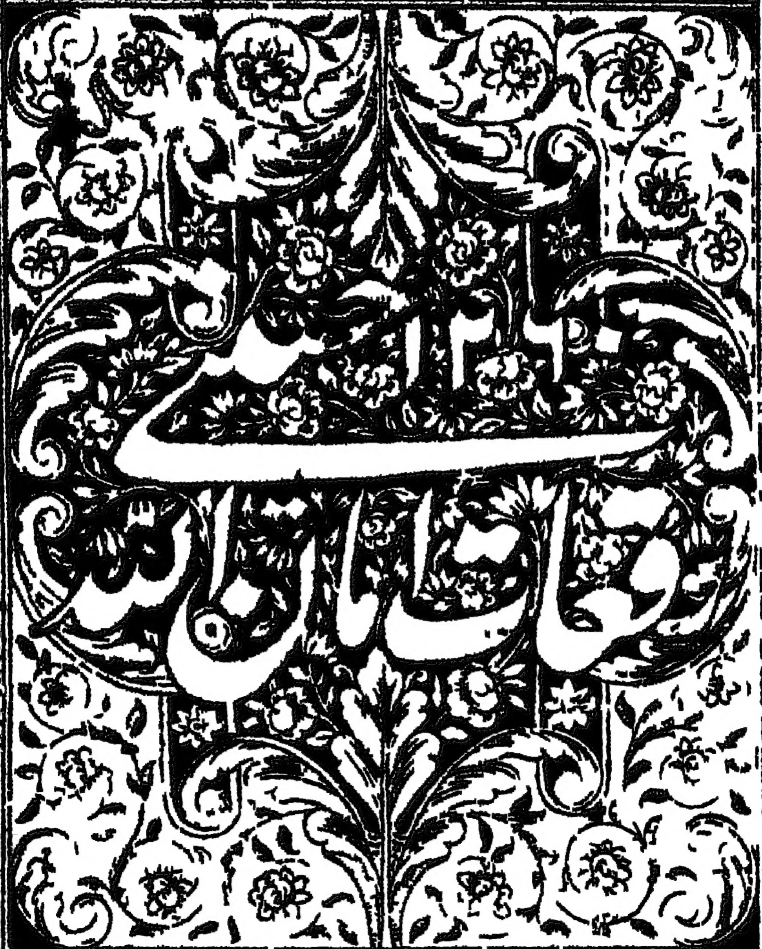
مکتب آیت الله العظمی خراسانی

مکتب آیت الله العظمی خراسانی





وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ



مطبع محمد مصطفیٰ طبع  
دربار محمد خان خانو



[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد و اخوانی را که با قوت قوت با طبعی بجای عهد انبیای کرامی او  
نی محمد است یا قاتل طبعیت در آسمان بیان شنای اولاد عیون شهبانیت  
متنهم <sup>در بیان</sup> که مرقوم می که در عهد لولا که لما خلقت الاعلا که حسن باز کتاب بکر است  
و شای نند علیه و آله و صحابه و ائمه با بعد از این که یوم عمر این قیامت امان اندیشه  
انصاف الله سبحانه که چون خواست طبعیت این کینه صدق باره حذر از دریا  
معا و طبع بعضی از احبار روزگار حاصل برفند آورده بود از خالک  
در فکر درونی بکار زفته باشد بعدا لیس آن جرأت نمی نمود عاقبت کار  
و خور و بپس انبای روزگار بران آورد که دراز و در چرم کوبل برآورده  
و نیند که تو کرمی دل ایام و دستان جان و دستکاری و استقبال  
باشد مامل از تلمه سرایان فن بلاغت نگه اگر صورت سهوی و حقا  
در این <sup>امید</sup> شعر ملاحظه افقه التفات فرموده خرو و نه میرند اله و نیز بکر ان

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَوْمَ لَا يُغْنِي عَنْكَ كَثْرَتُ دِينِكَ وَلَا هُمْ يُغْنُونَ عَنْكَ كَثْرَتَ دِينِكَ

[illegible]



زبان هیچ مستتر مدعی باد و باقی حاکم اند و اسلام رفته آخری بخدمت  
خواجه طاهر الدین <sup>چند روز</sup> نماند و دوباره نامراد می که صورت اخلاص او و دایره  
خاطر او بزرگتر بر عکس ظاهر شد صورت تحریر یافت و برصیانت آبی محبت  
باشند چون دینار و قانصره صدق و صفای حامل محبت نامیده  
در صرافخانه امتحان مالک دینار آمده و زر اخلاص او در محک آن روز  
تمام عیار نمود فلان بر تم کلاه جاہ از ناز که استکار فرو نهاد و عرض  
میدارد که حسن و عاشا که کدورت بی باعث <sup>در این</sup> نسبت عشار الیه در گرفتار  
خاطر شریف جا گرفته از هیچ شفاعت این مجلس <sup>در این</sup> مجلسی بطلان صفای  
و از نوید حیوان جرمی بخلص خود را برین منت عظمی دانند کتبیک  
سختیک و الاثر بیدیک و رفته آخری بخدمت لاریت پناه ولانا  
حبیب کشمیری و شفاعت شخصی که شکایت مولانا می مذکور نموده بود  
صورت تحریر یافت و فضیلت پنا با نقش یافت بر لوح خاطر  
طلب می نگاشته باشند طاهر اسمع خاطر شریف از باب و صحر شکایت  
طرف ملان <sup>باز</sup> فرموده طهرانی به پنا زده سار علی مولی الیه تقرب و استغفار در دامن  
عجز و انکسار از خدایه و زمین آسمان مجلس طازمان را آسمان دعا  
ساخته بهزار آواز معصوم کل آئین شفاعت است اگر موجب آید که  
انکافیلین الغیظ و العافین عین الناس و حرب از ارار صفی  
خاطر کبر لک صورترا شدند و دخل احسان خواهد بود و الله یحب الخیرین  
رفته آخری بخدمت حقائق پناه شیخ محمود شستونی در مصیبت فرزند

[illegible]

مؤید

۱۔ مجھے تمام فرما کر بندہ وافر اعلیٰ مراتب کا روزِ دیگر و جانِ حسا بنیکردا کہ

و بلند و صورت خریات قال انا انا و زنا لک و سرما جیوت و نبات  
 پاک برورد کاری که شمع در آن روشن شود و جو دوام از دهنه آتش محبت  
 اوست تا کما تبت ابل بلزلب با نگرانی آن که از این لطف را  
 از سفر روزگار تراشیده روز روشن در چشم جان بین دوست  
 از مطا لعدک آبت این حالت شب و بخورنده فاما چون خورشید  
 لطف مقدر طاق و بر بر بخت کوستان صبر اگر محبت از آن  
 فرموده بر این طایفه ان کو هر باید بود ان الله مع الصابین  
 رفته آخری بخت میرزا ابو القاسم تبریزی المشوق فی احو  
 صورت تحریر یافت غبار فانی که از صوری نامه نویسد و دیده  
 و فاق را حجابی بخشد بجان الله غلب روزگار میست که جلالت  
 از آینه و طالع کل از این شده و جلالت و فائز از ان لغزان الصفا  
 با کل صفر امان گشته و دول نیست که چون دوشمیشه ساعت  
 از غبار که گر کساعت بود و در و جان بی که ایشان باور باز از جلالت  
 مثال و دیده بکاتی بکاتی است باشد امر و انس در دشت است و  
 در لایق باقی و استقامت رفته و آخر بی بخت میو لوی معنوی  
 شیخ جلال الدین سلمه الله و طریق عاز خواهی صورت تحریر یافت و  
 مرکب من الخطاک و السنیان آری که شجره خلقت از ارم از مار و طین  
 ترتیب یافته شد و مجال ظهور او اسباب باور و دیدن بخت به حد  
 اگر دست هدایت از این در این راه رسد که از این سر



اگر از مراد بروج چنین او غم ننهد <sup>ای سکه کلان</sup> بلکه اسم جلیل و اجر جزیل خواهد بود  
و الباقی عنده التلا فی رقعہ <sup>ای سکه کلان</sup> آخری از جانب حاتم گاه  
شیخ نور الدین خدمت میر عبده الله و زلفایش شاد خان صورت تحریر  
یافت جان شاد خان و کان سعادت بعافیت باشد حامل نثار  
میخواهد که از کلزیر خدمت آن نقاد و روزگار کل مقصود است آورده در  
وزنبت سرود ستا جمیعت و در آمد طای <sup>ای سکه کلان</sup> اورا <sup>ای سکه کلان</sup> مقتضای فایس او  
نخست با عث اسم جلیل و اجر جزیل خواهد بود <sup>ای سکه کلان</sup> بالعافیه به  
رقعہ <sup>ای سکه کلان</sup> آخری خدمت عالیجاه محب الفقرا عیانت خان  
در سفایش مرزا یادگار یک صورت تحریر یافت حامل محبت نامه  
زنبت جبین اخلاص خود را از خاک آستان عالی سبکدلی هر ادین  
دست از گفتگوی بعضی مردم با هموار صورت و همی بروج روزگار او  
بدان شده از خدمت شریف مانع آمده الحال چون مخلص از زبان  
نمود که در ساحت بدای و فادامن عقیدت اورا از خار بیوفایی  
نرسیده بنا بر آن تصدیق می دهد که حرف و سم را از صفحه خاطر او بکنز  
التفات حکمت ساخته بطریق سابق داخل زندگان خاص گردانده و السلام  
رقعہ <sup>ای سکه کلان</sup> آخری خدمت فضیلت پناه افادت و سگاه شیخ عمر  
احمد صورت تحریر یافت شعر و زهدت علی حقیقه <sup>ای سکه کلان</sup> مکتوم  
فی الفضل فان من کل افاضل الله و ربه عزیز من ناقص محبت  
میرزا بروج و لعل عوکی در صورت مروت مرقطه لیس از آینه جان فراوان

[illegible]















غیر از صدای وحشت بر نیاید حق اگر آهت که دامن اخلاص این محب از گرد  
شیر آواز ۱۳  
نقصی است و بر تقدیر قصیر شجره معذرت را خوشبارست مضی کا مضی  
مستحق که در دیکار ۱۴  
حسن سلوک خیر و طوکر را زیباست سیما ملک را زیبا تر و خوشه و لب لعل  
مجلسی که در بیاضی غرض ۱۵  
رقعه آخری محبت عالی جا به غفلت پناه میرزا محمود بیک شستونی  
صورت تحریر یافت لای آید که از دیای خاطر آن خلاصه و زکار با  
ظهور آمده بود وسیله ریب و زینت اکیلان و انش کر وید و امر و زقوت  
ما طهقان عزیز بر میوه زبان مشاطه عروس خنوزی است الحق کسی که این  
کویانی ۱۶  
دارد اگر در میدان صاحب کزای آما و لا غریبی بر دوازده هزار است  
ببخش که با همه یزدان ۱۷  
آنچه در باب طلب اشعار این دره جمیع در مرقوم بود بی این فخر را حیا  
صورت شعری زمرات خیال جلوه گر می شود فاما چنین تصاعیست  
شیه رادر دکان فقرا و علما و اجی نیست هر آینه التزام آن سلیقه  
به حال زو بیت بحسب آلیا موثر معنی گوید و بقتضای آبا  
السائل فلو تفتقر ارساله شمه بیت اگر صعب دارد در و  
رفیقانش که از صدند اند غزل میداد کفار تو جان کشته را تر  
طایر خا صیت عیسی است کفار تو را آرزو دارم که چون پروانه سازم  
بان نثار بار و یک که به پیچ شمع ز سار تر از نیک بی آید  
سپار خود و زندگی اکنون برای حسیت بجا تو را نه میاست با جان خود  
نمخت به بره به نظر بان آن زلف چون آرزو دارم که ای نیم تر از





آن قبله مقصود مطهر نظر رسانند متوجه طاعت است اگر بر مرکب بر عین  
 او را سوار ساخته بشهر از زود رسانند غایت احسان خوابد و دلان  
 عاقلان و عاقلانین در رقه آخری در جواب کتابت یاری  
 که متضمن شجاعت شجیع بر خود را بود و در آخرت رخساره جان حال  
 عاقبت مزین با دهن و یکار و بار شجیع بر خود را رفته بود که صفت شجاعت  
 بجای می رسانیده که در دهن از یک بیابان می شد بی مشا را لبه اگر چه در  
 حرمین هوس را همیشه بصلع از دومی چایدا ماچه فائده که سکر که خشت  
 سرشیده روزگار خود ساخته از کمترین خوشه چنان خود را قرار داده و  
 نیز در بیابان هر چند تخم نصیحت ریخت اما از آنجا که زمین انباشت شور بود  
 بر نیاید علاج این است که طایران نیز از حار تربیت آن ناممکن است و هر  
 غرض شد که نقد تربیت در باران پندار و نفعی ندارد و بیت  
 خوشی به و طبعی کنشست به ندید جز بوقت مرگ از دست به بانی  
 عاقل اند و سلام رقه آخری بخدمت فضیلت بنای مولانا  
 حواجه محمد صورت خرمی آنکه زبان مروت از پرستش احوال دو  
 سکونی بر زده و دیاد از بی فوجی به به مخلص طایران خواست  
 که حلقه در حجره بی تکلفی را با انگشت نصیحت حرکت داده قضیه اقبای  
 مزاجه انجمنه بخدمت سالی ارسال نماید با طبعیت سلام انگشت انگشت  
 و سمع قبول نماید تا مع کشت که میباید نقد کسبه مقصود است کتابت لوح  
 بر شش خوانند و طریقت این عتاب از باب ویکر و هند بنا بر آن ابرام محمود بهر

















آخری بخدمت طلبہ صالحہ کلمہ شمس نام صورت تحریر یافت اسدقانی  
 آن سرما چھانتر عنایت و نو مادیہ کلمہ عصمت را از آب جو یا صلح  
 تر باز و سراب و از اوجیت نامہ سید صورت خدایان مجتہد و فای  
 ای اوجیت و صورت  
 در لوح جدول پندیدہ افتاد مضی و مضی بعد ازین نوعی سلوک کند  
 کہ بسیارہ حال آن مجتہد مال زغال طاقت مضای دوستیان خا  
 از شجرہ شجرہ و تقصیر آسردہ عفو خود بود و فرو نشوید کہ این  
 وقت فیستہ بہ ہر نام رقمہ آخری بخدمت ضائل غاہ خزانہ  
 در دو عصای صورت تحت برادیت اگر صورت غریب سفر در آئینہ خط  
 در ہر دو وقت کا و نغز جو بران شجرہ جمیت قیمت فی اعتبار می  
 مذہب باقی بخاراند و ہر نام رقمہ آخری بخدمت مدوہ تحقیق  
 استاد شیخ جمال الدین شہر اولیا صورت تحریر یافت بعد از ادای  
 نیاز ملبان اختصار و ایجا مہر و ص میدارد کہ درین مدت ہر چند  
 خواست کہ سواج احوال ایجا مہر و ص میدارد کہ درین مدت ہر چند  
 مذاکشیوہ اہل اتحاد نیست چون آقبلاہ مال از تاریکی وقت و بارکی  
 مقصود صورت عبادت را و آئینہ عبادت تصور فرمودہ اند و ترک مادی  
 بن عبادت

[illegible]

ما دم از سیر که با من است زینا ظلمنا انفسنا و این کم نظیر ما و زینما  
 لکن نون من الحاسینین مرقعه آخری بخدمت استاد مولانا  
 جمال الله صورت تحریر یافت بیت بیان شوق زانسته ام که با من است  
 جز اینقدر که دلم سخت آرزو مند است و چون بیان شوق و آرزو مندی  
 بشرف پای بوس حضرت خداوندی زیاده از آن است که زبان حال و سلا  
 مقال شمه از آن در مختصر تقریر کرد و لاجرم طی این بساط نموده زبان سبلا  
 معروض میدارد که درینولا فیز و زحام رسید کوشش و فاد و فاق بیک  
 نفاق پنهان خراشید که این مال آن بحر حکمت التفات سامی ممکن  
 و میسر نیست فی الواقع شخصی که دانش خیال و از کرد و مال آلوده نباشد زود  
 آلوده ساختن و توشن اعراض بر عرصه تسلیم و تاختن نیست و روش  
 که بیان نیست لایسلا و زاده مستقیدی که چون عرض بجوهر اعلام آن  
 بزرگوار قائم باشد بهر حال صورت حقیقت این شکسته احوال و یاد میدهند  
 آن عدم المثلث معلوم شده و خواهد شد انشاء الله تعالی و الباقی  
 علی القلی رفته آخری بخدمت استاد و مولانا میر سید محمد  
 صورت تحریر یافت بیت بی مزو بود و منت هر خدمتی که کردم و باز  
 مباد که من خود بی نهایت و قبله کا با خدا کا عالم السرو و الخیات  
 نیک گاه است که فقیر حقیر بسته جاسر زده ام و گر آن بیست و سه سیر که امت را در  
 سلاک و قله و قوقر صورت منظم است در آن اعاذ ان بی پاک و عیان  
 نایسته معین احلاص و وفای در غیانت و اود فغان طاهر ساخته ام

ما دم از سیر که با من است زینا ظلمنا انفسنا و این کم نظیر ما و زینما  
 لکن نون من الحاسینین مرقعه آخری بخدمت استاد مولانا  
 جمال الله صورت تحریر یافت بیت بیان شوق زانسته ام که با من است  
 جز اینقدر که دلم سخت آرزو مند است و چون بیان شوق و آرزو مندی  
 بشرف پای بوس حضرت خداوندی زیاده از آن است که زبان حال و سلا  
 مقال شمه از آن در مختصر تقریر کرد و لاجرم طی این بساط نموده زبان سبلا  
 معروض میدارد که درینولا فیز و زحام رسید کوشش و فاد و فاق بیک  
 نفاق پنهان خراشید که این مال آن بحر حکمت التفات سامی ممکن  
 و میسر نیست فی الواقع شخصی که دانش خیال و از کرد و مال آلوده نباشد زود  
 آلوده ساختن و توشن اعراض بر عرصه تسلیم و تاختن نیست و روش  
 که بیان نیست لایسلا و زاده مستقیدی که چون عرض بجوهر اعلام آن  
 بزرگوار قائم باشد بهر حال صورت حقیقت این شکسته احوال و یاد میدهند  
 آن عدم المثلث معلوم شده و خواهد شد انشاء الله تعالی و الباقی  
 علی القلی رفته آخری بخدمت استاد و مولانا میر سید محمد  
 صورت تحریر یافت بیت بی مزو بود و منت هر خدمتی که کردم و باز  
 مباد که من خود بی نهایت و قبله کا با خدا کا عالم السرو و الخیات  
 نیک گاه است که فقیر حقیر بسته جاسر زده ام و گر آن بیست و سه سیر که امت را در  
 سلاک و قله و قوقر صورت منظم است در آن اعاذ ان بی پاک و عیان  
 نایسته معین احلاص و وفای در غیانت و اود فغان طاهر ساخته ام









در محبت و شایسته و قابل عنایت حق و مجازی کرده و دنیا را  
 از نایش است <sup>از محبت</sup> و سرسایش <sup>از محبت</sup> بهر حال آ آدمی با انگیل سلوک جوایر صلاح عمل  
 نشود بشری سعادتی و خوش طالع شرف گردد و به سلام رفته <sup>از محبت</sup> خری  
 از جانب شیخ حسین عاشق مبلوب او صورت تحریر یافت ربانی  
 دل جایی نشد و گردن بر چون کنش <sup>از محبت</sup> و در دیده نوی و گردن پیش کنش  
 امید وصال است جان آوردن و از تن هزار حلیه بیرون <sup>از محبت</sup> کنش  
 عالم الغیب و انانی حقیقت حال است که تا بهمان دوستی آن بایر و فادار  
 بر لب چو یار تناسخ شده قرار خاطر با کلیه رو بفرز بناده و مطلق  
 دل در دستان عشق آن <sup>از محبت</sup> غلامی در اختیار و در لوح حال خوانده ز نام  
 اختیار از دست داده <sup>از محبت</sup> مصرعه ای کاشن دیده ام رخ تو تکلیبی  
 بهر حال و چنین وقت آن یوسف مصرکز را تقصیر مدویش طریقی <sup>از محبت</sup> از  
 ضروریات است و به سلام رفته <sup>از محبت</sup> خری بخدمت مرزا ابدال  
 صورت تحریر یافت ذات پاک خداوندی که خیر حیات بهمان <sup>از محبت</sup> بچاره  
 محکم گردانید که مستون خیمه عزم سفر انفریز بصورت <sup>از محبت</sup> و کن چون بیستون  
 صورت ثبات کرد و دستان <sup>از محبت</sup> حقیقی با دست مقدمه فراق آنچنان  
 کریمان صبر پاره کرده بی آرام خست که مرغ آرام و در حصص خواب هم <sup>از محبت</sup> است  
 امیدوار است که عنقریب <sup>از محبت</sup> استغالی نقش آرا دنی از لوح تقدیر پاک کند  
 که انکاره این عزم نسخ گردد و صورت این اراده <sup>از محبت</sup> فعل اندک تا نیاید  
 و تحکم تا بر رفته <sup>از محبت</sup> خری بخدمت متعلق آگاه شیخ نایزید

این نامه را در روز پنجشنبه ۱۲۸۵ قمری در شهر تبریز  
 در محبت و شایسته و قابل عنایت حق و مجازی کرده و دنیا را  
 از نایش است و سرسایش بهر حال آ آدمی با انگیل سلوک جوایر صلاح عمل  
 نشود بشری سعادتی و خوش طالع شرف گردد و به سلام رفته خری  
 از جانب شیخ حسین عاشق مبلوب او صورت تحریر یافت ربانی  
 دل جایی نشد و گردن بر چون کنش و در دیده نوی و گردن پیش کنش  
 امید وصال است جان آوردن و از تن هزار حلیه بیرون کنش  
 عالم الغیب و انانی حقیقت حال است که تا بهمان دوستی آن بایر و فادار  
 بر لب چو یار تناسخ شده قرار خاطر با کلیه رو بفرز بناده و مطلق  
 دل در دستان عشق آن غلامی در اختیار و در لوح حال خوانده ز نام  
 اختیار از دست داده مصرعه ای کاشن دیده ام رخ تو تکلیبی  
 بهر حال و چنین وقت آن یوسف مصرکز را تقصیر مدویش طریقی از  
 ضروریات است و به سلام رفته خری بخدمت مرزا ابدال  
 صورت تحریر یافت ذات پاک خداوندی که خیر حیات بهمان بچاره  
 محکم گردانید که مستون خیمه عزم سفر انفریز بصورت و کن چون بیستون  
 صورت ثبات کرد و دستان حقیقی با دست مقدمه فراق آنچنان  
 کریمان صبر پاره کرده بی آرام خست که مرغ آرام و در حصص خواب هم است  
 امیدوار است که عنقریب استغالی نقش آرا دنی از لوح تقدیر پاک کند  
 که انکاره این عزم نسخ گردد و صورت این اراده فعل اندک تا نیاید  
 و تحکم تا بر رفته خری بخدمت متعلق آگاه شیخ نایزید



برگ و شاخ است اینک بر ششادی بنیم بدم یا بود داغ و الف بالای هم  
انها تمام مضمی نام که ماوه اسم لفظ پاست و لفظ با مرکب از بای سی  
و الف میست و داغ بای سی که بر بالای داغ شود یعنی دو نقطه تبدیل  
بیک نقطه یا بای سی حاصل آید و الف می تبدیل یابد به بای سی  
بالا صدر لفظ هم است با تمام شود و با وقوع آید و سلام رفته اخری  
نخست شاگرد را لفظی که بیان دعا مضمر بعضی اشکال رمل نوشته بود  
صورت تحریفات بیت بهر تسکین و لم در قالی و صلت ای پری  
هر زمان رمال چشم نقطه بر نمی میکند و در شرح آرزوی وصال زبان  
بیان لال است و سکوت ازین مقدمه مناسب حال آنکه از تسکات ایسا  
پرویز کارمند رج بود و مطلوب من و طریق سرداری تا ترکیب خوبت  
و غمناهی جمع نشود و صورت جماعت صغیر بیاض حیت پیدایا پدیدار  
عقله نفاق از قرصه سلوک طبع نکی ناقص الیها اصل سیله افضل الحاج  
دوستان نکرد و سلام رفته اخری بعزیزی که بعد از تابیل صداع  
بهرسانیده صورت تحریفات ظاهر ادین ایام مصر صحت آن برادر  
عزیز از فرعون صداع نوعی مبتولی شده که موسی علاج مایه حرو و تنویر  
نست می کند و در میاب اظهار نمی از علاج رفته بود حکمت آن است  
که گرد جماع نکرد و قطع ای که بنیم بتنگی می جان که تشریش مانده  
از صداع که کشا بابت جماع کن که بمقتضی در صداع جماع بهیست  
عاقل آمد و سلام رفته اخری بخدمت عبد الله در وایش صورت تحریفات

و الف میست و داغ بای سی که بر بالای داغ شود یعنی دو نقطه تبدیل  
بیک نقطه یا بای سی حاصل آید و الف می تبدیل یابد به بای سی  
بالا صدر لفظ هم است با تمام شود و با وقوع آید و سلام رفته اخری  
نخست شاگرد را لفظی که بیان دعا مضمر بعضی اشکال رمل نوشته بود  
صورت تحریفات بیت بهر تسکین و لم در قالی و صلت ای پری  
هر زمان رمال چشم نقطه بر نمی میکند و در شرح آرزوی وصال زبان  
بیان لال است و سکوت ازین مقدمه مناسب حال آنکه از تسکات ایسا  
پرویز کارمند رج بود و مطلوب من و طریق سرداری تا ترکیب خوبت  
و غمناهی جمع نشود و صورت جماعت صغیر بیاض حیت پیدایا پدیدار  
عقله نفاق از قرصه سلوک طبع نکی ناقص الیها اصل سیله افضل الحاج  
دوستان نکرد و سلام رفته اخری بعزیزی که بعد از تابیل صداع  
بهرسانیده صورت تحریفات ظاهر ادین ایام مصر صحت آن برادر  
عزیز از فرعون صداع نوعی مبتولی شده که موسی علاج مایه حرو و تنویر  
نست می کند و در میاب اظهار نمی از علاج رفته بود حکمت آن است  
که گرد جماع نکرد و قطع ای که بنیم بتنگی می جان که تشریش مانده  
از صداع که کشا بابت جماع کن که بمقتضی در صداع جماع بهیست  
عاقل آمد و سلام رفته اخری بخدمت عبد الله در وایش صورت تحریفات

آنکه حکایتی از علامت ایشان رفته بود و خبری من در نیاج قلاب تاسیر العین  
 مشتمل میشود مشکوه غالب را از نورایان مبره نرسد و در خبره خلوت  
 طالب مولی لذت نیاجات نباید یقین دان که از لباس نورانی  
 محروم و عاقل است <sup>اینجا</sup> خلوت در زمین فی ظلمه بهم نور زمین قویه بران معنی است  
 و الله اعلم بحقائق الامور و هو علیکم بآیات الصد و در سلام رفته  
 اخروی بخدمت وحید الزمان بازید بانی صورت تحریر یافت بیت  
 صنمی در دل یافته راه به سخن گانعبدا لا ایاه به حقا که آرزو خاطر اسوا  
 کشتی صیوت صنم با و آن محب حقیقی کار می و خلیل جان را که نرو و در آن  
 در شکله و محنت و بلا انداخته و را می تش شوق خیال وصال آید و دست تحقیق  
 گلزارش می بخشد اگر چه از نمانده وصال آن فرخنده مال عیسی روح مبره  
 اما از فائده لذت بجزان هم بی بهره نیست بیت وصل گوستغنی از  
 باطن و دریم نیست به شکر به چاکس گرفت بجزان تراب را که تا اندک اثرش  
 طازمت سایر او کتاب را از آمد و شد یک اخلاص معطل نماند مباد  
 که از حمار حسن قنارل مسدود گشته باعث فقدان مصر وصال اخلاص گردد  
 و السلام رفته اخروی بخدمت عمده انوان الصفا فضیلت شاه  
 مولانا پیکر ایل صورت تحریر یافت آنکه یعقوب باد صبا بوی پیر این نام دیده  
 یعقوب اشتیاق را نوز می خشید و از مصر قنارل معیبه با که بخلاف  
 گذشته و میوه انتظار را از گل مجوهر خاک پای یک توبه  
 سوسا زنده وسیله محبت موفوره اند شد و اگر عنان غرمت را بشا

من صفت سپارند نور علی نور بدیت حاشیه: باقی همین است  
 ای تو به سخن یک است و کما عبات آراست <sup>۱۱</sup> سایه عاطفت مجاز  
 محبان محدود باد و رفته آخری بخدمت بابا سلیم درودش صورت  
 تحریر یافت بیت دل چو غنچه شکفته در بوستان دوستی <sup>۱۲</sup> یک تنی گون  
 از صبح مصر و دوستان <sup>۱۳</sup> به نگر نسیمی از صبح التفات ملازمان بوستان  
 دوستان نزدیکه بود نو <sup>۱۴</sup> بوستان چو غنچه شکفته در بوستان  
 تا دریافت زلال وصال <sup>۱۵</sup> بهال <sup>۱۶</sup> بهال <sup>۱۷</sup> بهال <sup>۱۸</sup> بهال <sup>۱۹</sup> بهال <sup>۲۰</sup> بهال <sup>۲۱</sup> بهال <sup>۲۲</sup> بهال <sup>۲۳</sup> بهال <sup>۲۴</sup> بهال <sup>۲۵</sup> بهال <sup>۲۶</sup> بهال <sup>۲۷</sup> بهال <sup>۲۸</sup> بهال <sup>۲۹</sup> بهال <sup>۳۰</sup> بهال  
 و پنج دوخته تامل را که مفره آن <sup>۳۱</sup> بهال <sup>۳۲</sup> بهال <sup>۳۳</sup> بهال <sup>۳۴</sup> بهال <sup>۳۵</sup> بهال <sup>۳۶</sup> بهال <sup>۳۷</sup> بهال <sup>۳۸</sup> بهال <sup>۳۹</sup> بهال <sup>۴۰</sup> بهال  
 باقی نماند و اسلام رفته آخری بخدمت مولانا سیرکال صورت  
 تحریر یافت رباعی یکی که خبر شهر ما خواهد برده <sup>۴۱</sup> از ماجری پاشنا  
 خواهد برده ویدی که نصیب از کجا تا کجا <sup>۴۲</sup> آورد و هنوز تا کجا خواهد برده  
 چون کلید مال فی الحقیقه <sup>۴۳</sup> قاضی <sup>۴۴</sup> قاضی <sup>۴۵</sup> قاضی <sup>۴۶</sup> قاضی <sup>۴۷</sup> قاضی <sup>۴۸</sup> قاضی <sup>۴۹</sup> قاضی <sup>۵۰</sup> قاضی <sup>۵۱</sup> قاضی <sup>۵۲</sup> قاضی <sup>۵۳</sup> قاضی <sup>۵۴</sup> قاضی <sup>۵۵</sup> قاضی <sup>۵۶</sup> قاضی <sup>۵۷</sup> قاضی <sup>۵۸</sup> قاضی <sup>۵۹</sup> قاضی <sup>۶۰</sup> قاضی  
 حکم در رفیع غم انداخته <sup>۶۱</sup> بهال <sup>۶۲</sup> بهال <sup>۶۳</sup> بهال <sup>۶۴</sup> بهال <sup>۶۵</sup> بهال <sup>۶۶</sup> بهال <sup>۶۷</sup> بهال <sup>۶۸</sup> بهال <sup>۶۹</sup> بهال <sup>۷۰</sup> بهال <sup>۷۱</sup> بهال <sup>۷۲</sup> بهال <sup>۷۳</sup> بهال <sup>۷۴</sup> بهال <sup>۷۵</sup> بهال <sup>۷۶</sup> بهال <sup>۷۷</sup> بهال <sup>۷۸</sup> بهال <sup>۷۹</sup> بهال <sup>۸۰</sup> بهال  
 و باز است اند دعا <sup>۸۱</sup> بهال <sup>۸۲</sup> بهال <sup>۸۳</sup> بهال <sup>۸۴</sup> بهال <sup>۸۵</sup> بهال <sup>۸۶</sup> بهال <sup>۸۷</sup> بهال <sup>۸۸</sup> بهال <sup>۸۹</sup> بهال <sup>۹۰</sup> بهال <sup>۹۱</sup> بهال <sup>۹۲</sup> بهال <sup>۹۳</sup> بهال <sup>۹۴</sup> بهال <sup>۹۵</sup> بهال <sup>۹۶</sup> بهال <sup>۹۷</sup> بهال <sup>۹۸</sup> بهال <sup>۹۹</sup> بهال <sup>۱۰۰</sup> بهال  
 بهال <sup>۱۰۱</sup> بهال <sup>۱۰۲</sup> بهال <sup>۱۰۳</sup> بهال <sup>۱۰۴</sup> بهال <sup>۱۰۵</sup> بهال <sup>۱۰۶</sup> بهال <sup>۱۰۷</sup> بهال <sup>۱۰۸</sup> بهال <sup>۱۰۹</sup> بهال <sup>۱۱۰</sup> بهال <sup>۱۱۱</sup> بهال <sup>۱۱۲</sup> بهال <sup>۱۱۳</sup> بهال <sup>۱۱۴</sup> بهال <sup>۱۱۵</sup> بهال <sup>۱۱۶</sup> بهال <sup>۱۱۷</sup> بهال <sup>۱۱۸</sup> بهال <sup>۱۱۹</sup> بهال <sup>۱۲۰</sup> بهال  
 بهال <sup>۱۲۱</sup> بهال <sup>۱۲۲</sup> بهال <sup>۱۲۳</sup> بهال <sup>۱۲۴</sup> بهال <sup>۱۲۵</sup> بهال <sup>۱۲۶</sup> بهال <sup>۱۲۷</sup> بهال <sup>۱۲۸</sup> بهال <sup>۱۲۹</sup> بهال <sup>۱۳۰</sup> بهال <sup>۱۳۱</sup> بهال <sup>۱۳۲</sup> بهال <sup>۱۳۳</sup> بهال <sup>۱۳۴</sup> بهال <sup>۱۳۵</sup> بهال <sup>۱۳۶</sup> بهال <sup>۱۳۷</sup> بهال <sup>۱۳۸</sup> بهال <sup>۱۳۹</sup> بهال <sup>۱۴۰</sup> بهال  
 بهال <sup>۱۴۱</sup> بهال <sup>۱۴۲</sup> بهال <sup>۱۴۳</sup> بهال <sup>۱۴۴</sup> بهال <sup>۱۴۵</sup> بهال <sup>۱۴۶</sup> بهال <sup>۱۴۷</sup> بهال <sup>۱۴۸</sup> بهال <sup>۱۴۹</sup> بهال <sup>۱۵۰</sup> بهال <sup>۱۵۱</sup> بهال <sup>۱۵۲</sup> بهال <sup>۱۵۳</sup> بهال <sup>۱۵۴</sup> بهال <sup>۱۵۵</sup> بهال <sup>۱۵۶</sup> بهال <sup>۱۵۷</sup> بهال <sup>۱۵۸</sup> بهال <sup>۱۵۹</sup> بهال <sup>۱۶۰</sup> بهال  
 بهال <sup>۱۶۱</sup> بهال <sup>۱۶۲</sup> بهال <sup>۱۶۳</sup> بهال <sup>۱۶۴</sup> بهال <sup>۱۶۵</sup> بهال <sup>۱۶۶</sup> بهال <sup>۱۶۷</sup> بهال <sup>۱۶۸</sup> بهال <sup>۱۶۹</sup> بهال <sup>۱۷۰</sup> بهال <sup>۱۷۱</sup> بهال <sup>۱۷۲</sup> بهال <sup>۱۷۳</sup> بهال <sup>۱۷۴</sup> بهال <sup>۱۷۵</sup> بهال <sup>۱۷۶</sup> بهال <sup>۱۷۷</sup> بهال <sup>۱۷۸</sup> بهال <sup>۱۷۹</sup> بهال <sup>۱۸۰</sup> بهال  
 بهال <sup>۱۸۱</sup> بهال <sup>۱۸۲</sup> بهال <sup>۱۸۳</sup> بهال <sup>۱۸۴</sup> بهال <sup>۱۸۵</sup> بهال <sup>۱۸۶</sup> بهال <sup>۱۸۷</sup> بهال <sup>۱۸۸</sup> بهال <sup>۱۸۹</sup> بهال <sup>۱۹۰</sup> بهال <sup>۱۹۱</sup> بهال <sup>۱۹۲</sup> بهال <sup>۱۹۳</sup> بهال <sup>۱۹۴</sup> بهال <sup>۱۹۵</sup> بهال <sup>۱۹۶</sup> بهال <sup>۱۹۷</sup> بهال <sup>۱۹۸</sup> بهال <sup>۱۹۹</sup> بهال <sup>۲۰۰</sup> بهال

بهال <sup>۱</sup> بهال <sup>۲</sup> بهال <sup>۳</sup> بهال <sup>۴</sup> بهال <sup>۵</sup> بهال <sup>۶</sup> بهال <sup>۷</sup> بهال <sup>۸</sup> بهال <sup>۹</sup> بهال <sup>۱۰</sup> بهال <sup>۱۱</sup> بهال <sup>۱۲</sup> بهال <sup>۱۳</sup> بهال <sup>۱۴</sup> بهال <sup>۱۵</sup> بهال <sup>۱۶</sup> بهال <sup>۱۷</sup> بهال <sup>۱۸</sup> بهال <sup>۱۹</sup> بهال <sup>۲۰</sup> بهال <sup>۲۱</sup> بهال <sup>۲۲</sup> بهال <sup>۲۳</sup> بهال <sup>۲۴</sup> بهال <sup>۲۵</sup> بهال <sup>۲۶</sup> بهال <sup>۲۷</sup> بهال <sup>۲۸</sup> بهال <sup>۲۹</sup> بهال <sup>۳۰</sup> بهال <sup>۳۱</sup> بهال <sup>۳۲</sup> بهال <sup>۳۳</sup> بهال <sup>۳۴</sup> بهال <sup>۳۵</sup> بهال <sup>۳۶</sup> بهال <sup>۳۷</sup> بهال <sup>۳۸</sup> بهال <sup>۳۹</sup> بهال <sup>۴۰</sup> بهال <sup>۴۱</sup> بهال <sup>۴۲</sup> بهال <sup>۴۳</sup> بهال <sup>۴۴</sup> بهال <sup>۴۵</sup> بهال <sup>۴۶</sup> بهال <sup>۴۷</sup> بهال <sup>۴۸</sup> بهال <sup>۴۹</sup> بهال <sup>۵۰</sup> بهال <sup>۵۱</sup> بهال <sup>۵۲</sup> بهال <sup>۵۳</sup> بهال <sup>۵۴</sup> بهال <sup>۵۵</sup> بهال <sup>۵۶</sup> بهال <sup>۵۷</sup> بهال <sup>۵۸</sup> بهال <sup>۵۹</sup> بهال <sup>۶۰</sup> بهال <sup>۶۱</sup> بهال <sup>۶۲</sup> بهال <sup>۶۳</sup> بهال <sup>۶۴</sup> بهال <sup>۶۵</sup> بهال <sup>۶۶</sup> بهال <sup>۶۷</sup> بهال <sup>۶۸</sup> بهال <sup>۶۹</sup> بهال <sup>۷۰</sup> بهال <sup>۷۱</sup> بهال <sup>۷۲</sup> بهال <sup>۷۳</sup> بهال <sup>۷۴</sup> بهال <sup>۷۵</sup> بهال <sup>۷۶</sup> بهال <sup>۷۷</sup> بهال <sup>۷۸</sup> بهال <sup>۷۹</sup> بهال <sup>۸۰</sup> بهال <sup>۸۱</sup> بهال <sup>۸۲</sup> بهال <sup>۸۳</sup> بهال <sup>۸۴</sup> بهال <sup>۸۵</sup> بهال <sup>۸۶</sup> بهال <sup>۸۷</sup> بهال <sup>۸۸</sup> بهال <sup>۸۹</sup> بهال <sup>۹۰</sup> بهال <sup>۹۱</sup> بهال <sup>۹۲</sup> بهال <sup>۹۳</sup> بهال <sup>۹۴</sup> بهال <sup>۹۵</sup> بهال <sup>۹۶</sup> بهال <sup>۹۷</sup> بهال <sup>۹۸</sup> بهال <sup>۹۹</sup> بهال <sup>۱۰۰</sup> بهال <sup>۱۰۱</sup> بهال <sup>۱۰۲</sup> بهال <sup>۱۰۳</sup> بهال <sup>۱۰۴</sup> بهال <sup>۱۰۵</sup> بهال <sup>۱۰۶</sup> بهال <sup>۱۰۷</sup> بهال <sup>۱۰۸</sup> بهال <sup>۱۰۹</sup> بهال <sup>۱۱۰</sup> بهال <sup>۱۱۱</sup> بهال <sup>۱۱۲</sup> بهال <sup>۱۱۳</sup> بهال <sup>۱۱۴</sup> بهال <sup>۱۱۵</sup> بهال <sup>۱۱۶</sup> بهال <sup>۱۱۷</sup> بهال <sup>۱۱۸</sup> بهال <sup>۱۱۹</sup> بهال <sup>۱۲۰</sup> بهال <sup>۱۲۱</sup> بهال <sup>۱۲۲</sup> بهال <sup>۱۲۳</sup> بهال <sup>۱۲۴</sup> بهال <sup>۱۲۵</sup> بهال <sup>۱۲۶</sup> بهال <sup>۱۲۷</sup> بهال <sup>۱۲۸</sup> بهال <sup>۱۲۹</sup> بهال <sup>۱۳۰</sup> بهال <sup>۱۳۱</sup> بهال <sup>۱۳۲</sup> بهال <sup>۱۳۳</sup> بهال <sup>۱۳۴</sup> بهال <sup>۱۳۵</sup> بهال <sup>۱۳۶</sup> بهال <sup>۱۳۷</sup> بهال <sup>۱۳۸</sup> بهال <sup>۱۳۹</sup> بهال <sup>۱۴۰</sup> بهال <sup>۱۴۱</sup> بهال <sup>۱۴۲</sup> بهال <sup>۱۴۳</sup> بهال <sup>۱۴۴</sup> بهال <sup>۱۴۵</sup> بهال <sup>۱۴۶</sup> بهال <sup>۱۴۷</sup> بهال <sup>۱۴۸</sup> بهال <sup>۱۴۹</sup> بهال <sup>۱۵۰</sup> بهال <sup>۱۵۱</sup> بهال <sup>۱۵۲</sup> بهال <sup>۱۵۳</sup> بهال <sup>۱۵۴</sup> بهال <sup>۱۵۵</sup> بهال <sup>۱۵۶</sup> بهال <sup>۱۵۷</sup> بهال <sup>۱۵۸</sup> بهال <sup>۱۵۹</sup> بهال <sup>۱۶۰</sup> بهال <sup>۱۶۱</sup> بهال <sup>۱۶۲</sup> بهال <sup>۱۶۳</sup> بهال <sup>۱۶۴</sup> بهال <sup>۱۶۵</sup> بهال <sup>۱۶۶</sup> بهال <sup>۱۶۷</sup> بهال <sup>۱۶۸</sup> بهال <sup>۱۶۹</sup> بهال <sup>۱۷۰</sup> بهال <sup>۱۷۱</sup> بهال <sup>۱۷۲</sup> بهال <sup>۱۷۳</sup> بهال <sup>۱۷۴</sup> بهال <sup>۱۷۵</sup> بهال <sup>۱۷۶</sup> بهال <sup>۱۷۷</sup> بهال <sup>۱۷۸</sup> بهال <sup>۱۷۹</sup> بهال <sup>۱۸۰</sup> بهال <sup>۱۸۱</sup> بهال <sup>۱۸۲</sup> بهال <sup>۱۸۳</sup> بهال <sup>۱۸۴</sup> بهال <sup>۱۸۵</sup> بهال <sup>۱۸۶</sup> بهال <sup>۱۸۷</sup> بهال <sup>۱۸۸</sup> بهال <sup>۱۸۹</sup> بهال <sup>۱۹۰</sup> بهال <sup>۱۹۱</sup> بهال <sup>۱۹۲</sup> بهال <sup>۱۹۳</sup> بهال <sup>۱۹۴</sup> بهال <sup>۱۹۵</sup> بهال <sup>۱۹۶</sup> بهال <sup>۱۹۷</sup> بهال <sup>۱۹۸</sup> بهال <sup>۱۹۹</sup> بهال <sup>۲۰۰</sup> بهال



قصه وصال اگر سیلاب فراق خراب شده مرمت نماید بسیار آسان  
 وجود ما یوسان عالم دیدار آخواب خواهد ساخت قطعه که جانیم زنده در دنیا  
 پیرین کز فراق چاکه شده در بر دیم عذرا بپذیرد امی بسیار  
 از روی که خاک شده در زیاده ابرام زلفت و سلام رفته با خری  
 بخدمت پدر بزرگوار از جانب عزیز بی صورت تحریر یافت بعد از طی  
 تحلفات رسمی معروضه شد که چون کلیه نقدیر فعل آنجور جو پور را از پای  
 اقامت شکست و سیاح قصار عصا می سیاحت متکی سیاحت شهر  
 رسانید بر آینه روان و دیده را در سیاحت رسانید از شمع حال و دستان  
 منور گردید و تربیت و مرمت آن دوستان قلعه غم اقامت آنجا  
 چنان مستحکم ساخت که چون بنیاد کوه را بساخته شده قطع آن ممکن  
 نبود و اما چون نصیب گردید از سر اقبال ضامن صورت نقدیر آید و کون  
 آنجا آن کافران نفوس بر چنین رسوخیت و استحکام آن خواهند بود  
 آنجور و در رفته حال انداخته در فیر و آبا و رسا نقدیرت رفته در دهم  
 افکنده دوست می برد سر که خاطر خواه او شد که اکنون بهر حال  
 در دریای علوم غوامی می نماید شاید که در می از صدف فصلیت است  
 آورده زمین عروسی وجود و دید و آگاه صورت عهده مر اجبت و رانیده  
 او را آنقدر متصور نشده این مشتاق را در آن در خلی نیست عهده خواه  
 در آن زمان که شفاعت او را نگارده او را در صورت نقش و نگار باید و اسلام  
 در آخر می خدمت یاری و تهنیت عروسی و آسایش جماع بطلان است

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت  
 ۱۳۰۴  
 تاریخ ثبت  
 ۱۳۰۴







مظرب یک تخیل و دست اسید که بحث دیگر باین وصال فکر شده چنان است  
از تاب بچ متغلی است ای خوش اندم که صد دست اسید دیگر باین  
وصال تو مرا به سلامت علیکم اوله و آخره و طایفه را و طایفه را  
بخدمت میرزا شاد و کام در بهشت عروسی صورت تحریر یافت شادمان  
و گنار آرزو با و احدی که چنان طایران و فادار از بهار قدوم و گذار  
نضارت یافت و غیرشید عشرت اربعه نقل بر عالم آرزو یافت حاله  
نوبه بوستان وجود و بوستان باطل غل ساحت و قبل آسایغ  
روح را و ترجمه آورد و تصور شحات این بشارت و شمع بستان طریقه  
در کتاب از جمال بن سیم و در ده نامه لغاتی این چنین است  
حریر کتاب و نامیس را از ذکر و فصوص ابریه فلک سالوس نگار  
این کتاب قرآن السعدین بر جمع و بوستان مبارک و شمعون کرد  
در کتاب و در وقت تصنیف این در ده نامه  
در کتاب و در وقت تصنیف این در ده نامه  
محبوب فلو با مصممین بلف المائل خلف العزم علی خاطر می باید و آفاق  
فرنا و روح که بهشت و در خلوتخانه دل با شیرین عیش خفت بود حال  
از زوال خلک چون خیر طاق شوند و جز آنکه حسین اهل بیته یاس شکند  
و لیسع نقیض نیست فاما اومی با باد که و بجزه دل را از در آمدن عرو  
آرزو که در استغنیف با هم فرستاده دار و با از آرا من کشیده است  
ببیند و از غایت صبر و ایامی دارد و در آخری است

انوار الصفا مولانا پیر کمال صورت تحریر یافت بیت منکر از یک رخ  
چرخان اینچنین رفتم ز دست به قیام جان من اگر سالی میانی کند رده  
بذات پاک حبیبی که تا زکی دماغ محبت از بوی گل عشق است تا مرغ روح  
از آشیان حضور طهر آن نموده چون مرغ تصویر در بساط اعمام بی سحر  
فراق هست و نفس قالب بالا مالی از مرغان شوق و ششیاق نفس آله  
این ششیاق بهشت ویدار از دوزخ انتظار شفع و امید بود و طبعیت  
انتظار مده که آتش و آب به کند آنچه انتظار کند به زیاده ابرام رفت  
ظلمک محدود با در فقه آخری از جانب غریبی غریبی صورت تحریر یافت  
سبحان الله این چه نشأ شوق بود که در مجوس آورده ابرایی گویان بی سحر  
بطور در گاه آنفریز ساینده این چه غمزه یاس بود که نا دیده ملک نشینده  
ترا از آن نرنگی گوشت جان به شید مصر نرود یک لب آرزو چشیدن  
نگار از دید علی چون معنای طافات در قاف بهشت نرودی سبب فی الضحی که  
دام حکاران در با و تبار زده و سحر از مرغ باد چه حاصل آید به بوده که باجه  
پیاپی بر صورت جام تصور کند چه با ده پیاپی چه صورت نماید محمد رنده که  
عروس صحت در کنار آن فعل شروت کام بخش است رجا که تا وقت کوثر حضور  
ما بر ورثه علم از کاوش کجستان یا و اودمی در بیج مدار مهر  
شکر و غنیمت است که لوح خاطر از نقش استفاده بود به جلوه بی سحر و سحر  
طبیعت طالب بوقاف حجه ملوئی شده و این هم از سایه استوار شوق است  
اللهم زد ولا تعص العاقبة بالعاقله رفته آخری بخدمت مولانا جمال

بسم الله الرحمن الرحیم  
الحمد لله رب العالمین  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله  
الطاهرين  
هذا ما كتبه  
في يوم الاثنين  
العاشر من شهر ربيع  
الثاني سنة ١٢٠٠  
هـ  
في دار السلام  
بمدينة بغداد  
الطاهرة  
السلامة  
على يد  
الشيخ  
الميرزا  
محمد باقر  
الطهراني  
المرحوم

فقر و فاقه می باید سوخت تا منم حقیقی به شریف <sup>بطلد</sup> و نعمتی شریف  
 و ممتاز ذکر داند تا آتش آتشگان و تا منم <sup>بطلد</sup> آتشگان رفیع <sup>بطلد</sup> آخری  
 محبت عزیزی که در آسمان آفتاب مثل ماه روی کشیده میخواید  
 که نیست با و کند صورت تحریر یافت <sup>بطلد</sup> شبنم <sup>بطلد</sup> که با کلمه <sup>بطلد</sup> و نظر دار  
 ز سوز لاله رخسار داغ بر جگر داری چنان شبنم شده که زنبه جان  
 آن مقبول فقر اگر زلف <sup>بطلد</sup> نگاری که در میان آفتاب <sup>بطلد</sup> شهبازی  
 صید شده و آن عزیز میخواید که به نسبت آن در کفون صدق سبزه را  
 زینت و مدلی آنچه در دل مرغوب آید در دیده نگویند بوضیعت در میان  
 چون نقش بر آب فاما آن فرستادن آفتاب <sup>بطلد</sup> آفتاب کا <sup>بطلد</sup> نقاب  
 بکوش سیده و نسبت <sup>بطلد</sup> قمر <sup>بطلد</sup> بکوش <sup>بطلد</sup> بکوش <sup>بطلد</sup> با وجودان <sup>بطلد</sup> محبت  
 این کار است و محل این بار و دوستان با غیر از تعریف و اشعار امری و غیر  
 لازم و واجب نیست باقی مختار اند و سلام رفیع <sup>بطلد</sup> آخری محبت  
 با نیریدانی صورت تحریر یافت <sup>بطلد</sup> اند <sup>بطلد</sup> عالی <sup>بطلد</sup> عافیت <sup>بطلد</sup> آن <sup>بطلد</sup> محبت  
 حقیقی و دوست تحقیقی را <sup>بطلد</sup> از <sup>بطلد</sup> خارج <sup>بطلد</sup> عارضه <sup>بطلد</sup> در <sup>بطلد</sup> آمان <sup>بطلد</sup> دارا <sup>بطلد</sup> آنگاه <sup>بطلد</sup> صورت  
 یا و این معتقد از آینه خاطر شریف <sup>بطلد</sup> عاقل <sup>بطلد</sup> افتاده <sup>بطلد</sup> پیوسته <sup>بطلد</sup> ناخن <sup>بطلد</sup> اند  
 چه به دل میخواست که با این چه باست <sup>بطلد</sup> بهر حال <sup>بطلد</sup> موافق <sup>بطلد</sup> آن <sup>بطلد</sup> خبر <sup>بطلد</sup> با <sup>بطلد</sup> و خلا  
 گذشته اگر اسامی محبت را که از صوغیت حکم سید سکند <sup>بطلد</sup> گرفته <sup>بطلد</sup> از <sup>بطلد</sup> خه  
 یا بوج <sup>بطلد</sup> تعقل <sup>بطلد</sup> نکند <sup>بطلد</sup> از <sup>بطلد</sup> بهر <sup>بطلد</sup> خود <sup>بطلد</sup> بود <sup>بطلد</sup> و در <sup>بطلد</sup> اظهار <sup>بطلد</sup> شوق <sup>بطلد</sup> اگر <sup>بطلد</sup> هر <sup>بطلد</sup> ای <sup>بطلد</sup> زبان <sup>بطلد</sup> شود  
 غیر از <sup>بطلد</sup> شمع <sup>بطلد</sup> نصیر <sup>بطلد</sup> در <sup>بطلد</sup> و <sup>بطلد</sup> کان <sup>بطلد</sup> همان <sup>بطلد</sup> ظهور <sup>بطلد</sup> نموده <sup>بطلد</sup> بنا <sup>بطلد</sup> علیه <sup>بطلد</sup> و <sup>بطلد</sup> آن <sup>بطلد</sup> به <sup>بطلد</sup> بضایع <sup>بطلد</sup> با

محبت عزیزی که در آسمان آفتاب مثل ماه روی کشیده میخواید  
 که نیست با و کند صورت تحریر یافت شبنم که با کلمه و نظر دار  
 ز سوز لاله رخسار داغ بر جگر داری چنان شبنم شده که زنبه جان  
 آن مقبول فقر اگر زلف نگاری که در میان آفتاب شهبازی  
 صید شده و آن عزیز میخواید که به نسبت آن در کفون صدق سبزه را  
 زینت و مدلی آنچه در دل مرغوب آید در دیده نگویند بوضیعت در میان  
 چون نقش بر آب فاما آن فرستادن آفتاب آفتاب کا نقاب  
 بکوش سیده و نسبت قمر بکوش بکوش با وجودان محبت  
 این کار است و محل این بار و دوستان با غیر از تعریف و اشعار امری و غیر  
 لازم و واجب نیست باقی مختار اند و سلام رفیع آخری محبت  
 با نیریدانی صورت تحریر یافت اند عالی عافیت آن محبت  
 حقیقی و دوست تحقیقی را از خارج عارضه در آمان دارا آنگاه صورت  
 یا و این معتقد از آینه خاطر شریف عاقل افتاده پیوسته ناخن اند  
 چه به دل میخواست که با این چه باست بهر حال موافق آن خبر با و خلا  
 گذشته اگر اسامی محبت را که از صوغیت حکم سید سکند گرفته از خه  
 یا بوج تعقل نکند از بهر خود بود و در اظهار شوق اگر هر ای زبان شود  
 غیر از شمع نصیر در و کان همان ظهور نموده بنا علیه و آن به بضایع با

ساخته جز آن نمود و ظلمک مبد و باد در قوه آخری از جانب غریبی  
 در بر نیز گوار او صورت تحریر یافت ظل یافت و سایه شفقت بر برفاق  
 و فرزندان ميسوط با و اظهار شوق طاعت است پس آن غرض نماید که همیشه و تیار  
 خاطر در در جلوه یا در آن مخدوم گرفتار حیرت است که با من مقصود و در  
 لایستما از آن بابر که گوهر حضور از یک است و وقت دور افتاده ذره و از  
 روزی انتظار در پیونده ورم و دنیا را لغات آن آفتاب عالی  
 می نماید رجاء که در یافت سعادت و پاسبی صورت فراموشی را بر لوح خاطر  
 روان دارند و در رفق و مومن امور معاش نوعی سلوک کنند که شش  
 مراد از کعبین توجه فوت نشود و مصرعه به نعمان و عطا کفایت از آید  
 نیست بدورین سفر چون نماز و غیرم مباحی از بابر یافت من تنگ آید  
 بود و قابل صحت ندیده و نخواست نوعی دیگر حاصل نماید و در باره چهار  
 سبب از رزاق توجه نماید که آواره نشود زیاده ابرام خوف ظلمک مبد  
 و باد در قوه آخری بخدمت غریبی که از سفر معاودت نموده بود و صورت  
 تحریر یافت ایچمه و المند که آفتاب قدوم شربت از دم از مشرق  
 نزول غلال طلوع نموده و شام فراق و دوستان با صبح وصال شب  
 در اظهار شوق و غرام چه ابرام نماید که جبریل ثبات اگر نبشت آدم را  
 مسح نموده و زیارت با کف و شوق با فضل آرد و صحنه عالم یاد آوری را  
 تاب کجا پیش آن نیست بابر آن از کفیت و ذلت در گذشته اکفا  
 یک بیت نمود و طبع کرد و درم از توفیقش توأم در نظر بس است بدو شش

در قوه آخری از جانب غریبی  
 در بر نیز گوار او صورت تحریر یافت  
 و فرزندان ميسوط با و اظهار شوق طاعت است  
 خاطر در در جلوه یا در آن مخدوم گرفتار حیرت است  
 لایستما از آن بابر که گوهر حضور از یک است  
 روزی انتظار در پیونده ورم و دنیا را لغات آن آفتاب عالی  
 می نماید رجاء که در یافت سعادت و پاسبی صورت فراموشی را بر لوح خاطر  
 روان دارند و در رفق و مومن امور معاش نوعی سلوک کنند که شش  
 مراد از کعبین توجه فوت نشود و مصرعه به نعمان و عطا کفایت از آید  
 نیست بدورین سفر چون نماز و غیرم مباحی از بابر یافت من تنگ آید  
 بود و قابل صحت ندیده و نخواست نوعی دیگر حاصل نماید و در باره چهار  
 سبب از رزاق توجه نماید که آواره نشود زیاده ابرام خوف ظلمک مبد  
 و باد در قوه آخری بخدمت غریبی که از سفر معاودت نموده بود و صورت  
 تحریر یافت ایچمه و المند که آفتاب قدوم شربت از دم از مشرق  
 نزول غلال طلوع نموده و شام فراق و دوستان با صبح وصال شب  
 در اظهار شوق و غرام چه ابرام نماید که جبریل ثبات اگر نبشت آدم را  
 مسح نموده و زیارت با کف و شوق با فضل آرد و صحنه عالم یاد آوری را  
 تاب کجا پیش آن نیست بابر آن از کفیت و ذلت در گذشته اکفا  
 یک بیت نمود و طبع کرد و درم از توفیقش توأم در نظر بس است بدو شش









کتابخانه خانقاه تبریز - بانی حیدر آباد و گن  
تاریخ و دست  
پایه کتاب  
فهرست کتاب  
نویسنده  
موضوع  
تاریخ  
محل  
تاریخ  
محل  
تاریخ  
محل

نویسنده

۳۸